

تصوف در هندوستان

مقاله زیر، ترجمهٔ خطابه‌ای است از آقای پروفیسور
چو دری دانشمند معاصر هند که در روز ۲۴ فروردین ماه
۱۳۳۸ ایراد نموده‌اند و توسط آقای مهریار ترجمه
شده است.

لغت صوفی و تصوف بعنوان اصطلاحی فلسفی و یا بمعنی یکنوع شیوهٔ زندگی
بقاموس لغت هند افزوده شده است. بحث دربارهٔ اینکه اصل و منبع این لغت عربی
و یا یونانی است، از موضوع گفتگوی فعلی ما خارج است. کلمهٔ «اور نورشم» را
هندیان بعنوان نمودار کامل یا کی و صفا از دیرباز می‌شناخته‌اند، هندیان، رشم (ابریشم) را
علامت تقدیس شمرده و در هنگام ادای اعمال مقدسه آنرا بکار می‌برند. مرتاضان
هندی عادت داشتند که ببدن خویش خاکستر بمالند و یا با بدن عریان با کمترین پارچه‌ای
که بدور خویش می‌بستند زندگی کنند و بالباس زرد رنگ دربر نمایند، ولی
استعمال جامهٔ پشمینه بعنوان علامت مسلک تصوف هیچگاه در آنجا معمول
نبوده است.

کلمهٔ صوفی و یا تصوف نخستین بار در هندوستان پس از قرن یازدهم مسیحی
در این مورد بکار رفته است، چه ابوریحان بیرونی (که در سال ۱۰۲۷-۱۰۱۷ م. همراه
سلطان محمود غزنوی باین کشور آمده‌ست) البته اگر این کلمه در هند بکار میرفت
از آن یاد میکرد، در حالیکه او کلمات تناسخ، جوك (یگانگی = وحدت) و درشن
(علم = دانش) را استعمال کرده ولی واژهٔ صوفی را بکار نبرده است. با اینکه صوفی
باین معنی در هندوستان وجود و مورد استعمال نداشته، مفهوم کلمهٔ تصوف در هندوستان
همواره وجود داشته و به صور مسلک هندی یا ما (سراب) و عقیدهٔ بودائی نیروانا

(نجات) و عقیدت پریم (عشق) و یشتو و مسلك یوگای هندوان در هندوستان معمول بوده است .

در هندوستان ریاضت کشانی وجود داشتند که از مردم جهان عزلت گزیده بودند، همچنان که راهبانی نیز بودند که در پی جوئی حقیقت و خدا سرگردان باطراف و اکناف میگشتند، عزلت گزینانی بودند که همچون فرزندان طبیعت برهنه و عریان زندگی میکردند، دانایان فرزانه‌ای بودند که برای جستجوی حقیقت و باز یافت و شناخت خویش در افکار فلسفی و مراقبت نفسانی متوغل گشته بودند و بالاخره خردمندانی وجود داشتند که برای حل معضلات و مشکلات گیتی یگانه راهنمای خویش را خرد و دانش می‌پنداشتند. باین نحو وقتی افکار صوفیانه به هندوستان رسید حقیقت مفهوم آن برای ساکنین این سرزمین تازه نداشت و هندیان امتناعی نداشتند که شیوه‌های صوفیانه و افکار و عقاید صوفیان را بعارض تجربت و اختیار گذارند و آنچه را که با عقاید سابق و زمینه‌های اعتقادی پیشین خویش نزدیک یافتند بسهولت اخذ و جذب نمودند .

غریب است که مردم هندو-آریائی برای شناخت و دریافت حقیقت، تنها خویش را با آنچه پیامبری می‌آورد و یا بد آنچه از راه الهام و وحی بوسیله فرشتگان برردی برگزیده رسیده است تکیه نمیکند . مردم این نژاد معتقدند که خورشید حقیقت بر سر تاسر عالم وجود تاییده است و هر فرد باید با کوشش شخصی برای دریافت و شناخت واقعیت مسلم آن آمارگی یابد . این تحقق و یا باز شناخت فردی بعنوان ودا (دانش) یار شده است. باین نحو در مذهب هندوان خردمندان و بینایانی (سانسکریت ریشی) که حقیقت را دریافته‌اند بسیارند. از ایشرواست که هندوان باسانی میتوانند عناصر خارجی را که در مذهب و فرهنگ و اخلاق و آداب آنان نفوذ کند جذب و حل نمایند، چنانکه هندوان فرهنگ و آداب یونانی و سکائی و کوشانی و هونی را ازین پیش جذب و حل نموده بودند . باین نحو وقتی که صوفیان و همراه آنان تصوف به هندوستان وارد شدند، هندوان مقدم آنان را پذیره گشتند ، چه اساساً دماغ هندی برای پذیرفتن این نحوه افکار از دیر باز آماده بود و فقط آنرا بصیغه هندی در آورده بشیوه خود پذیرفتند .

تصوف از دو مدخل و یا دروازه بزرگ به هندوستان وارد شد - از راه سند در ناحیت جنوب غربی و از طریق پنجاب در ناحیه شمال غربی - باز هم يك نوع رشد فطری و محلی بدان آمیخته شد. اعراب در آغاز قرن هشتم (۷۱۲ م.) به سند وارد شدند. گرچه حکومت و سیطره تسلط آنان بیش از ۴۰ سال بطول نینجامید، ولی گروهی از اعراب که بدانجا آمدند چون نوع معیشت و اغذیه را بهتر و مناسبتر یافتند در آنجا رحل اقامت افکندند؛ گروهی دیگر باین جهت در آنجا اقامت گزیدند که تغییر مذهب هندوان را آسان تصور می نمودند و بالاخره عده ای دیگر از این جهت سکونت در این کشور را ترجیح میدادند که سرزمین عربستان را هنوز گرفتار فتنه و اختلاف عظیم بین عباسیان و امویان میدیدند و از اینرو موطن خود را محل امن و آسایش نمیدانستند که بدانجا باز گردند. یکی از صفات بارز و مهم تسلط اعراب علاقه عجیب این قوم به بسط زبان خویش بود، بهر جا که اینان وارد شدند مساعی بسیار برای تغییر زبان اقوام محلی مبدول داشتند. از مراکش تا به حبشه و از مصر تا بعراق بمحض اینکه کشوری بتصرف اعراب در آمد زبان عربی بر مردم محلی تحمیل گردید، سند نیز که برای مدتی کوتاه، ۴ سال، در تحت سلطه عرب واقع شد ناچار گردید که زبان محلی را با الفبای عربی کتابت نماید. حتی کشوری چون ایران با آن همه سوابق کهن علمی و ادبی و معنویت قدیم مجبور گردید خط و الفبای عربی را قبول نماید و زبان فارسی را بصورتی عربی نماید. زبان اردو نیز که اساساً ریشه و بن و بنیاد آن بزبان متأخر هندی میرسید، بایستی ناچار بخط و الفبا و حروف عربی نگارش یابد. باید دانست که این علاقه عجیب اعراب در مورد بسط زبان عربی در تغییر فرهنگ و آداب ملل تابعه بی نهایت موثر افتاد.

کسانیکه در مذهب اسلام متوغل شده و باصطلاح محلی اولیاء نامیده میشدند، هدف خویش را این قرار دادند که دین و فرهنگ عربی را در هندوستان تبلیغ و مستقر نمایند.

باید بخاطر داشت که اسلام، روحانیانیکه بر حسب مناصب مشخص مانند احبار یهودیان و اساقفه مسیحی و برهمن های هندوان و سرامان های بودائی بکار گماشته

شوند نداشته است. باین نحو برای اعرابی که در هندوستان رحل اقامت افکنده بودند آسان بود که نقش مبلغین فرهنگ عربی را، هم در زمینه‌های دینی و هم در موارد اداب و سنن آن قوم با اینکه محیط مورد عمل آنان محدود بود، ایفاء نمایند.

پس از انتقال مرکز خلافت از دمشق ببغداد، وضع و شیوه حکومت اعراب تغییر فاحش یافت و عناصر ایرانی در حصن حصین عربیت نفوذ کامل پیدا نمودند. نفوذ تمدن و فرهنگ یونانی در اطراف دمشق و در بار خلافت امویان پس از سقوط ائتوان آنقدر مؤثر نبود و نمیتوانست باشد، چه هنوز بارقه دین و فرهنگ عرب جلوه و جلایی تازه و نو داشت. حقیقت این است که فراست و فطانت ابناء قفار (اعراب) در مقابل هوشمندی و دانش قدیم و شیوه ملایم فرزندان پارسی بچیزی شمرده نمیشد. بی شبهه ایرانیان دین عرب را پذیرفته بودند، ولی فرهنگ عربی را - جز در مواردی که مجبور گشتند بر پس پشت انداختند و فرهنگ پیشین ایران در دربار بغداد از نو جلوه گر گردید و در نتیجه فرق و مذاهب تشیع، مانویت و زندقه و عقاید اسماعیلیان و بابکیان و خرمیان و عقایدی غیر از آن بظهور پیوست. در حقیقت فرهنگ و تعلیمات اسلامی بدست ایرانیان کمتر از اعراب، غنی و فاخر و کامل نشده است. ولی شیوه این فرهنگ تغییر فاحش یافت. بدینگونه در بار بغداد مرکز فرهنگ و تمدن مشرق گشت و در آنجا فرهنگ آریائی و سامی بایکدیگر اختلاط و امتزاج یافت، اگر اسلام با صفت بارزی که در اقوام آریائی برای حل و اقتباس وجود دارد تماس نیافته بود حتماً فرهنگ اسلامی صیغه دیگری بخود میگرفت.

در اینجا، در دربار بغداد، دانشمندان هندی بابرادران فرهنگی هند و آریائی دیگر خود ملاقات نمودند و تبدلات عقاید و آراء متعاقب آن ادامه یافت. نفوذ و اثر بر آنکه که اصلاً و اساساً بودائی بودند در آمیزش فرهنگ اسلامی و آریائی بسی شگرف و عظیم بود. در این بار گاه خلافت آثار و کتب هندی ترجمه میشد و فهرست این آثار در کتاب معروف ابن الندیم جاویدان بیادگار مانده است.

حکومت و دولت عباسی راه زوال سپرد ولی نتایج اختلاط فرهنگ سامی و آریائی بعدها ادامه پیدا نمود. یکی از نتایج آشکار این اختلاط ظهور تصوف است.

در زمانی بسیار نزدیک بهم، در هر دو کشور ایران و هندوستان یعنی از زمانی که ترکها از غزنین و غور حکومت و سلطه دائمی در قسمت‌های شمالی هندوستان برقرار ساختند، تمدن و فرهنگ ایران نیز در مرکز و نواحی شرقی آسیا همچون بلخ - هرات - قندهار و غزنین و غور و سمرقند مستحکم و پایدار گردید. نتیجه آنکه با اینکه مغولها خلافت و حکومت اعراب را واژگون ساختند، فرهنگ و زبان و آداب و رسوم ایرانی را مردم این نواحی همچون گنجی ذیقیمت و پر بها پذیرفتند. پس از تسلط کامل ترکها و مغولها در هندوستان، فرهنگ و آداب ترکی و مغولی در این کشور استقرار نیافت ولی بالعکس و شاید بهمین سبب فرهنگ ایرانی توسعه و بسط یافت.

حقیقت تاریخی و مسلمی است که ایران هیچگاه بر هندوستان حکومت نراند. است ولی فرهنگ و تمدن ایرانی و زبان و ادب ایران بیش از ۵۰۰ سال بر هندوستان مستولی گردید.

شاعران ایران در هندوستان بافتخارات عالی نائل می‌آمدند. صنایع ظریف و سبک معماری ایرانی سرمشق هنرمندان مسلمان هندوستان گردیده بود. قلم سحرآمیز نقاشان چیره دست ایرانی را در همه هندوستان برای تزیین کاخهای باشکوه آن سرزمین از همه جا جستجو میکردند و نشانهای عالی در بار و رسوم و قواعد باشکوه بارهای عام و البسه فاخر پادشاهان همه ایرانی بود. حقیقت را بگوئیم. مسلمانان فاتح هندوستان نوادشان بر مردم ناحیت مرکزی آسیا میرسید و دین آنان عربی بود ولی تمدن و فرهنگ و آداب و رسوم و زبان آنها همه ایرانی بود، فقط در هندوستان اقامت داشتند.

اینک بتصوف برگردیم - بموازات زبان و ادبیات ایران، فرهنگ ایرانی نیز بهندوستان قدم نهاد. در حدود اوایل نخستین قرن تسلط و حکومت مسلمین در هندوستان، امیر خسرو دهلوی کتاب مشهور قران السعدین خویش را بنظم آورد و از طبع و قریحه سرشار او هزارها شعر و حکمت دیگر بفارسی و برخی بهندوستانی تراوش کرد. در همین وقت که قشریون روحانی بدون سبب کفر و الحاد دادند بایمان دلکش خود بدانه چنین جواب میدهد:

از سربالین من بر خیز ای نادان طیب

در دمنده عشق را دارو بجز دیدار نیست

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند

آری آری میکند، با خلق ما را کار نیست .

پیش از این زمان، در نزدیک سند در اجمیر، نظام الدین اولیاء صوفی اشرافی معروف، پیروان بسیاری از هندوان و مسلمانان بدور خویش جمع آورده و مکتب تصوفی بنیاد نهاده بود که بنام فرقه چشتیه معروف گردید .

پس از این، نوبت بتاریخ نویسان و ادیبان و مثنوی نگاران و فیلسوفان و شارحین بزرگ میرسد که همه کتب خود را در هندوستان بفارسی تألیف و تحریر و منظوم نمودند. هندیان غیر مسلم نیز برای اینکه در خدمات درباری و گرفتن مقامات عالی توفیق حاصل کنند ناچار زبان فارسی را که زبان رسمی دربار پادشاهان بود یاد می گرفتند .

در همین حال مذهب و مسلک بودائی در عقاید و آراء هندوبه تحلیل میرفت و جنب میگردید و مکاتب جدیدی در عقاید و آراء بوجود میآمد. واعظین و مبلغین جدیدی در این زمینهها پدیدار شدند که عقاید خود را نیز بزبان کلاسیک (سانسکریت) بلکه بزبانهای محلی که بیشتر مفهوم طبقات عامه بود اظهار و تبلیغ می کردند، باین نحو لهجههای مختلفی در آن کشور پدیدار شد. از واعظان مشهور هندی که آن زمان معروفیت بسیار یافته بودند، دادو، گیر، ناناک، چیتان، اکنات، توگارام و غیره بودند. البته اینان فرقههای مذهبی مخصوصی تأسیس کردند ولی کم و زیاد هر یک در تحت تأثیرات خاص اسلامی هم واقع شده بودند و وجه اشتراک کاملی نیز با فرق مختلف صوفیه داشتند، مخصوصاً در موضوع عشق، وحدت وجود و غیر آن، این تشابه کاملتر میشد؛ چه البته تصوف و افکار صوفیانه چیزی نبود که یکسره در انحصار اسلام و مسلمین در آمده باشد .

در حقیقت، تصوفیکه در هندوستان پدیدار گردید، مذهب و مسلک جدیدی

نبود بلکه نام جدیدی بخود گرفته بود. چه اصول و قواعد اساسی این مسلک و عقیدت از دیر باز در نظر هندوان آشکار بود و با آن آشنائی داشتند. فلسفه مذهبی و اعمال شامل جمیع اصول و قواعد تصوف بود.

خوب است تصوف هندوستان را در اینجا تجزیه و تحلیل نمائیم. اگر تصوف را مذهب بشناسیم، بهتر است قواعد آن را در تحت چهار عنوان تجزیه و تحلیل کنیم و مورد مطالعه قرار دهیم:

۱- موضوعیکه در مذهب مورد پرستش واقع میشود.

۲- طریقه و روش پرستش و عبادت.

۳- پرستندگان و کیفیت روابط آنها با موضوع نخستین.

۴- جامعه پرستندگان.

این هر چهار عنوان در جمیع مذاهب در صورت ظاهر مشترك می باشند. ولی در زیر پرده و حجاب ظاهر تفاوت های فاحشی البته وجود دارد که موجب اختلاف مذاهب بایکدیگر میشود.

در تصوف نیز این اختلاف وجود دارد. اختلاف در مورد مفهوم خدا - در مورد طریقت و کیفیت عبادت و در مورد وجود روابط مخصوص مابین عابد و معبود و سرانجام در مورد نامگذاری جامعه متصوف کاملاً مشهود و بارز است.

در هندوستان صوفی راهم در جامعه مسلمان و هم در میان مردم غیر مسلمان میتوان یافت.

صوفیان مسلمان اصطلاحاتی بکار می بردند که بیشتر از عربی و پارسی مأخوذ است. کتب و رسالات و اشعار صوفیانه که هم از طرف مسلمانان متصوف و هم از طرف متصوفه غیر مسلمان بزبانهای فارسی و اردو و سایر السنه تالیف و تحریر و انشاد شده همه دارای رنگ و صبغه اسلامی هستند، چه همه نیز مفاهیم و معانی دقیقی را وصف میکنند که اساساً این معانی و مفاهیم ایرانی و یا عربی است. کمتر دیده شده که یک نفر مسلمان هندی کتابی بزبان عربی تألیف کرده باشد. زمینه های

مذهبی خاصی که مورد توجه و نظر نویسندگان متصوف هندی مسلمان و غیر مسلمان واقع گردیده یا اساساً هندی و یا ایرانی و یا اختلاطی از این هر دو می باشد.

موضوعی که مورد پرستش صوفیان واقع میشد الله یا خدا نام میگرفت. در دین اسلام خدا بصورت وجود قاهر و قادر و شدید العقاب مورد اعتقاد قرار میگرفت و تنها در روز قیامت که موجودات انسانی، برای رسیدگی بعمل آنان، سر از خاک برمیدارند در نظرشان آشکار و پدیدار میشود. بر حسب عقاید اسلامی، خداهمواره از انسان بسیار دور و بفاصله بعیدی قرار دارد که شناخت او آسان نمی نماید. وظیفه فرد مسلم این است که آنچه را که خداوند بر سول خویش حضرت محمد - بوسیله جبرئیل امین - نازل کرده است بانجام آورد. ادای کلمه لا اله الا الله و فرائض دینی دیگر چون مصلوة و زکوة و صوم رمضان و حج و امثال آنها، برای مسلمین فریضه حتمی است. اسلام اساساً و اصلاً مذهبی اخلاقی است، ولی اخلاق محض نمی تواند مردی متفکر و عمیق را اقناع و راضی نماید.

انسان متفکر در دل خویش احتیاج مبرمی بچیزی دیگر احساس میکند و نمی تواند تا روز حشر صبر و برد باری کند. می خواهد بحقیقت محض و محض حقیقت ملحق شود و خداوند بزرگ را آنگونه که باید بشناسد، باین معنی که با او برسد و بدو واصل گردد. از این رو خدا، یعنی خدای غیر قابل تجسم را، بصورت بشر در می آورد و در دل خویش از دیدار و مصاحبت او احساس مسرت و شغف میکند و از اینکه حیات او باوی هم آهنگ و هم نواخت میشود لذت میبرد. متدرجاً خویش را از جهان عادی و معمولی بالاتر برده و در احساسی که از وجود حق دارد و در اتصال خود بدو، رفته رفته بیشتر و بهتر و شریفتر و نجیبتر توغل می یابد.

از اینرو صوفی تعریفی که برای خدا میکند همانست که خود او را آنچنان دوست میدارد و می پسندد و بدولت می دهد. خدا برای او سرچشمه فنا ناپذیر مسرت و حقیقت است. عبارت سانسکریت (ست چیت انند) نخستین تعبیری است از ذات پاک حق در نظر صوفی که در جمله پیش خلاصه کردیم. این صفات بارزه حق در کلمات

عالیه‌رابعه، سنائی، مولوی رومی، حافظ، منصور حلاج و عطار و بسیاری صوفیان دیگر بشرح گفته شده است. اینها البته انعکاس همان مفاهیم اولیه‌ای است که از دماغ صوفیان هندوستان تراوش کرده است. صوفیان میگویند که خداوند وجود دارد و جز او هیچ نه - میگویند حق تعالی علم است و جز علم هیچ چیز وجود حقیقی ندارد - میگویند خدا وجد و سرور است و جز سرور و وجد چیزی وجود ندارد. تنها ویژگیانه هدف صوفی اینست که در عین وجود حق وجود یابد و او را بشناسد و دریابد و در عین مسرت و ذوق و وجد خویش بدو اتصال یابد و آنگونه که خود میخواهد او را توصیف کند و از او باز گوید آنگونه که از وی احساس و درک می نماید. همه جهان سرتاسر نام اوست و همه نامها نیز نام نامی او :

بنام آنکه او نامی ندارد بهر نامی که خوانی سر بر آرد

صوفی بالطبع میخواهد بداند چگونه او را باید پرستش و عبادت نماید. مرد قشری ظاهر بین میگوید: آنگونه که قرآن دستور میدهد او را عبادت کن. پیر سالک میگوید: آنگونه که مرشد طریقت اشارت کند بعبادت قیام کن، ولی واصل میگوید: آنگونه که دل گویدم بعبادت خواهم پرداخت. معمولاً هر آنچه که مرشد طریقت میفرماید بر پیر سالک و مرید است که بانجام آورد. در هندوستان فکری و مرشد همچنان با فلسفه هندی قدیم و کهن همراه است. هندو می پندارد که در میان خالق و مخلوق حجابی آویخته است و این حجاب باید بانور دانش از میان برداشته شود. با همان نوری که از سوی واصلین کاملین میرسد.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غباره بنشان تا نظر توانی کرد

در زبان سانسکریت شعری بس دلکش هست که میگوید: «من در مقابل آن سرور بزرگی که بتواند با سرمایه دانش چشم مرا بینا کند سر تعظیم فرود میآورم. هر آنچه مرشد طریقت اشارت فرماید بکار می بندم. چه او است که راه را بهتر می شناسد.

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

سالک راه حقیقت و معرفت هندی باید از چندین مرحله سلوک بگذرد: نخستین منزل او همین جسم و تن خاکی است و دومین منزل، منزل جان و حیات و در سومین منزل مرحله درک و شناخت است و چهارمین و آخرین مرحله مقام وصول و الحاق بذات بی‌زوال حق است.

صوفیان مسلمان نیز باید از همین چهار مرحله بگذرند که از آن به شریعت، طریقت - معرفت و حقیقت تعبیر می‌نمایند. در آخرین مرحله سیروسلوک خویش، صوفی بمقام حل و فناء فی ذات الله میرسد و خود را با حقیقت یکی می‌بیند و فریاد انا الحق بر میکشد (بسانسکریت سواهم، یعنی من آنم). بحقیقت منصور حلاج که هندوستان را دیده بود و با هندیان و مقدسین هندی رابطه نزدیک داشت فریاد انا الحق بر آورد، قشربون و ظاهر بینان این سخن او را تحمل نداشته و از این رو بمرگش محکوم ساختند. سرمد صوفی بزرگ دیگر هندی در چنگال بیرحم اورنگ بهمین سر نوشت جانخراش مبتلا گردید.

داراشکوه که در صدر برآمد بین مسلمین و اشرافیون هندی اتحاد برقرار سازد، از دست برادر خویش او رنگ زیب همان جام بلا و شهادت را نوش کرد. صوفیان هندوستان از دانشمند فرزانه هندو در موضوع معرفت جوکا (اتحاد با حق بوسیله کف نفس و تجسمیل ریاضات) درس بسیار گرفتند. و همین ذکر خفی را که در نزد آنان (یرانایام ورهیان) نام داشت بنامهای لاله‌الاله - یاهو - یا هادی و غیره بکار بستند و تکرار نمودند.

برخی از صوفیان مسلمان همچون صوفیان هندی به ریاضات بسیار سخت طاقت فرسا دست زدند چنانکه چشم بچشمه سوزان خورشید میدوختند، یا در میان ریگ داغ می‌ایستادند و یا در بجویحه زمستان در آب یخ فرو میرفتند. برخی نیز در میان جنگلهای انبوه عزلت گزیدند و یکسره روزه سکوت گرفتند. بعضی دیگر آنچنان در راه صفا و بی‌آزاری جلورفتند که از قتل حیوانات و آزار ممنوع خود بکلی امتناع نمودند، از اخذ صدقات امتناع می‌ورزیدند و قوت لایموت آنان به

میوه‌هایی که از اشجار فرو میریخت منحصر بود. بعضی دیگر برای اخذ صدقه از خانه‌ای به خانه‌ای میرفتند و مانند بعضی عزلت‌گزینان درست درویشی می‌کردند. بعضی نیز بوسیله آهنگ‌های نشاط‌انگیز موسیقی محبوب خویش - خداوند - تقرب می‌جستند، چه می‌اندیشیدند که کوتاه‌ترین راه میان خالق و مخلوق همان لطیف‌ترین آهنگ‌های موسیقی است و از این بالاتر چنین می‌پنداشتند که جهان یکسره انعکاس همان آهنگ جانبخش موسیقی الهی است. آیا در اینجا نمی‌توان تصور کرد که موضوع رقص و سماع در خانقاه مولانا جلال‌الدین رومی اقتباس از همان روش کهن توسل با آوازهای الهی هندو است که در عرف‌آنان (گیرتن) نام داشت؟

بسیاری از هندوان پیرو پیران طریقت مسلمان گشته و بسیاری از راهروان طریقت مسلمان نیز سر باطاعت و مصاحبت ریاضت‌کشان هندو نهادند و چون مرشد طریقت از منزل‌گاه بدن‌خانه‌تهی می‌کرد و بجهان دیگری می‌شتافت، یکی از مریدان را که پیر انتخاب فرموده بود بجان‌نشینی او بر میداشتند. باین نحو فرقه‌ای بوجود می‌آمد که عملاً بآن نام سلسله داده می‌شد. رفته‌رفته در طریقت‌های مختلف پیران و مرشدان، بر حسب تعلیمات مختلف رؤسای فرق، اختلافات بسیار پدیدار گشت. این اختلافات بیشتر درباره معانی تعلیمات و نظریات پیر و یا درباره شیوه مراقبت نفس و یا راجع برسوم معموله بین آنها و غیر آن بود. پیر در محلی بنام دائره زندگی می‌کرد و گاهی فریضه نماز را در مسجد با مریدان بعمل می‌آورد. بعضی از آنان ازدواج می‌کردند و برخی دیگر از آن تحاشی بسیار می‌نمودند. باین نحو در هندوستان فرق مختلف تصوف بوجود آمد که در میان آنها چهار طریقه کسب اهمیت بسیار نمود: چشتیه - سهروردیه - نقشبندیه و شاطریه. از اینها گذشته ۱۴ فرقه کوچکتر نسبتاً اهمیتی یافتند ولی فرق بسیاری نیز بود که مقام مهمی بدست نیاوردند. از میان آنها بعضی باصطلاح صوفیان (شرع) و برخی (بی‌شرع) بودند. شیوه عمومی همه آنها این بود که نسبت بر رشد خود معتقد بودند که آواز جانب‌خدا آمده و مورد توجه مخصوص ذات پاک حق است. قدرتهای عجیب و غریبی به‌بیر نسبت میدادند،

و در روز تولد و وفات او بر سر مزارش حضور می‌یافتند و آن روز را (عرس) میخواندند و مریدان مدایحی در شأن شیخ ایراد و گل‌های بسیار بر مرقدش نثار می‌نمودند و گاه می‌شد که شیرینی و خوردنی پیشکش او می‌کردند و شمع و بخور می‌سوزانیدند و داهی سرودهای سوک آور بتقریر او میخواندند.

این‌ها همه تقلیدی از سبک و شیوه هندو بود که برای مرشدان پیشین خود دست به نثار کردن چنین اشیاء و انجام دادن چنین مراسمی می‌زدند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی